



پیام‌های خود را به  
پست الکترونیکی  
ضمیمه نوجوانه  
به نشانی  
زیر ارسال کنید.

info@jamejandaily.ir



شماره پیامک

۳۰۰۱۱۲۲۳

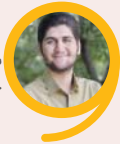
نیز راه ارتباطی  
دیگر ما  
با شماست



**حسین شکیب راده** دبیر نوجوانه، ۱۸ ساله که ۱۸ سالشه و به قول خودش در فصل نوجوونی زندگیش باقی مونده. **زهرا قربانی** که دبیر تحریریه نشریه است، با همه جوونیش، کلی سابقه کاری داره و همین باعث شده نوجوون ها رو خوب بشناسه. زحمت رنگ و لعاب ضمیمه نوجوانه هم که باعث شده مطالب خوندنی تر شن روی دوش **محمد لوریه**، این هم از جناب عکاس: **«احمد قجاوند»**.  
ولی ضمیمه **نوجوان** با همت کلی نوجوون و جوون تولید می شه که باید بگیم دم همشون گرم!

# وقتی حکیم امتحان داشت!

سید سپهر  
جمعه زاده



- طول قد: حدودا  
دو سانت از قهرمان  
بسکتبال المپیک بلندتر!  
- عرض شانه: به اندازه  
قدِ حقیرا!

- عمق خط اخم: خیلی!  
- علت جراحت چشم: درگیری خیابانی.  
- آخرین سابقه کاری: مسؤول حفاظت از بنیاد اعدا می‌های  
زندانیانِ قصر!  
- وضعیت آخرین مُحصلی که وی، برگه تقلبش را گرفته  
بود: کما!

اینجا فقط گوشه‌ای از ویژگی‌های مراقبِ امتحانِ آن روز بود که صاف روبه‌روی بینی حکیم جلوس فرموده بودند. همان‌طور که ملاحظه می‌کنید در گذشته‌های دور مدیر مکتب‌خانه‌ها خیلی به کیفیت مراقبین امتحان اهمیت می‌دادند!  
حکیم که آن روزها حکیمکی بیش نبود، از ترس، تمام هیكلش خیس شده بود (به علت تعریق و تعدادی دلیل دیگر!) و از فرق سر تا شست پایش می‌لرزید. طولی نکشید تا برگه‌های امتحان توزیع شد. حکیم آب‌گلویش را قورت داد و همان اول کار میخکوبِ سؤال اول شد و مثل فلامینگوهای مقیم فلوری‌ای جنوبی در لجن گیر کرد. کمی که بیشتر دقت فرمود، باتیزهوشی مثال‌زدنی‌اش فهمید که سؤال اول، نام و نام خانوادگی‌اش است! خریک‌گردید و اسمش را با جوهری که در اختیار داشت مرقوم کرد. آنگاه فامیلی‌اش را از روی توضیحاتی که روی کارتِ ورود به جلسه آزمون نوشته بودند تقلب فرمود و رفت سراغ سؤال دوم. در این مرحله هزاران بار، روح آن خواجه تاجدار یعنی

آغامحمدخان قاجار را لعنت فرستاد و با خود زمزمه‌ای کرد که آخر لامصب من اصلا چرا باید محل به قتل رسیدن تو را بدانم! در این موقعیت، آقای مراقبِ نگاهی به حکیم کرد و مشت‌بر میز کوبید که یعنی چشم‌ت کور، دندت نرم؛ باید پاورقی‌ها را هم می‌خواندی!

حکیم نیز از ترس، روح مرحوم آغا محمدخان جلوی چشمش آمد و در کم از او پرسید: «سلطان به سلامت باد! به ریش نداشته‌تان قسم‌تان می‌دهم، بیا کمک کن و ببین می‌توانی جواب دهی کجا به قتل رسیدی و دلایل سیاسی



و فرهنگی‌ات از حمله به قلاتِ جنوبی  
ایران با توجه به نظریه موثرخین معاصر،  
دقیقا چه بود؟»

آغامحمدخان که هرگز انتظار چنین  
موقعیتی را نداشت، کمی خود را جمع و جور

کرد و پاسخ داد: «تا جایی که در خاطرِ همایونی‌ام است،  
یحتمل در اردوگاه قفقاز بودیم که ملازمان بی فرهنگ‌مان  
بر ماتیغ کشیدند. این از سؤال اولت، اما پاسخ پرسش دوم  
را به جان مادرم خودم هم نمی‌دانم؛ باور کن ماجرا اینقدرها  
هم پیچیده نبود؛ صبحی از خوابِ همایونی برخاستیم و  
هوس نبرد به کله‌مان زد، در همین حد یادم است!»  
حکیم نیز که دیگر نمی‌دانست برای پاسخ به سؤال دوم  
چه باید می‌کرد که نکرده است، با شاه قاجار وداع کرد و  
در همان حال از خواب پرید!

آنگاه خود را روی تختِ خواب یافت و کتاب تاریخ را هم که  
فردا امتحانش را داشت، به صورت پرت شده در گوشه  
اتاق مشاهده کرد. رفت و آبی به سر و صورتش زد و  
فورا همراه با یاد و خاطره مراقبِ امتحانی که در خواب  
دیده بود، با تعدادی از رفقای شَرّ مکتب‌خانه‌شان  
ارتباط تصویری گرفت و اینچنین گفت: «بچه‌ها! بجنبید  
تا دیر نشده باید برویم و تمام جوهر و قلمِ آمیززای  
نسخه‌نویس را از اتاقش بپزدیم و خودش را هم همانجا  
حبس کنیم و تمام نسخه‌هایی را هم که تا کنون نوشته  
است بسوزانیم. جز این چاره‌ای نداریم به خدا! امروز  
خوابی دیده‌ام که اگر فردا محقق شود همه‌مان رفوزه  
خواهیم شد.»

در این صحنه، تمام رفقای حکیم، دعوتش را لیبیک گفتند و  
آنچه که قرارشان بود مو به مو عمل کردند؛ البته در این راه  
دو نفرشان مفقود و شش نفر قطع عضو شدند!  
لازم به ذکر است، در آن زمان‌ها که حکیم می‌زیست و هنوز  
دستگاه فتوکپی اختراع نگشته بود؛ زحمتِ تکثیر برگه‌های  
امتحان را آمیززای نسخه‌نویس تحت یک شرایط کاملاً  
امنیتی و اطلاعاتی تنها با کمکِ دستان پینه‌بسته‌اش  
می‌کشید و برای این امر مهم از یک سال قبل از شروع  
امتحان، تمام زندگی‌اش را تعطیل می‌نمود!

## عکس بی قاب

هر شماره یک عکس اینجا می‌گذاریم و شما می‌توانید شعر، جمله  
یا هر چیزی که در مورد آن به ذهن‌تان می‌رسد برای ما ارسال کنید.  
بهترین عبارات در شماره بعدی ضمیمه به اسم خودتان چاپ می‌شود.



## معرفی کتاب

### پدرپسری...

از پدر «کمی دیرتر» را و از پسر، «فصل شیدایی لیلها»  
ارمغانی است که برایتان از کوله‌بارِ آثار مهم این دو  
نویسنده معاصر آورده‌ایم. پدر (سید مهدی شجاعی)  
متولد شهریور ۱۳۳۹ در تهران است و پسر (سید علی  
شجاعی) فارغ‌التحصیل مهندسی صنایع و مُدرس فلسفه  
و منطق. پسر، خود را رهرو پدر می‌داند، اما به تفاوت نسل  
خود با نسل پدر اعتقاد دارد و ثمره این تفاوت را رشد و  
ترقی مکتب پدر ارزیابی می‌کند. پدر مؤسس انتشارات  
نیستان است و پسر قائم مقام آن.



در میان آثار پسر، دو کتاب شاخصه نویسندگی او محسوب می‌شوند. «حـا، سـین، نـون»، رمان‌گونه‌ای  
از زندگی امام حسن مجتبی (ع) و دیگری «فصل شیدایی لیلها»، فصل شیدایی لیلها، روایتی  
خلاقانه از زندگی اصحاب امام حسین (ع) در کربلا است. برخی از اصحاب امام، راویان این روایت  
اند و خود نویسنده گاهی کلامشان را تکمیل و مطلبی به گفته‌های آنان اضافه می‌کند. این سبکِ  
روایت، سبکی است که به دلیل ظرافت و دقتی که می‌طلبد کمتر نویسنده‌ای سراغ آن می‌رود و شاید  
بتوان گفت ارثی است که از پدر نصیبِ پسر شده است. فصل شیدایی لیلها با قلمی روان و جذاب  
مخاطب را تا پایان همراه خود می‌کشد و او را مهبای سفری معنوی به دشت کربلا خواهد کرد.  
اما کتاب خواندنی و گرانبهای «کمی دیرتر» از سید مهدی شجاعی، اثری منحصر به فرد در میان آثار نویسنده  
است. خلایقیت او در فصل بندی و شروع داستان و شکستن هنرمندانه چارچوب کلیشه‌های معمول در بیان  
احوال انتظاری فرج از مهم‌ترین ویژگی‌های این اثر است. آغاز فصول کتاب با زمستان است و پایانش با بهار.  
شروع غافلگیرکننده و عجیب داستان، شما را مجبور می‌کند تا پایان قصه، کتاب را زمین نگذارید. شجاعی پدر،  
در زمینه ادبیات دینی آثار فراوان و تحسین برانگیزی دارد. همین سابقه باعث شده تا نویسنده به خود جرأتِ  
به چالش کشیدن یکی از مقدس‌ترین عقاید جامعه خود یعنی انتظار موعود را بدهد.  
«کمی دیرتر» از آن کتاب‌هایی است که حیفاست آدم بگوید آن را حداقل برای یک بار خوانده‌ام!، داستانی  
تأمل برانگیز و تأثیرگذار که اتفاقاً بهتر است در سنین نوجوانی و جوانی لذت خواندنش را چشید.